

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

سوره مبارکه مکار (جله دهم)

ختم مفهومی اسناد اخوت ۱۶/۱۱/۹۵

برای سلامتی خودتان و همه انقلابیون عالم بالاخص کسانی که نقش موثری در پیروزی انقلاب دارند و برای استمرارش جانفشانی می کنند، صلواتی ختم بفرمایید.

برای اینکه ان شاء الله ما قدردان شهدا و انقلاب باشیم و روز به روز از این نعمت بیشتر استفاده کنیم، صلواتی بفرستید. برای شادی روح شهدای اسلام، هم چنین حضرت امام (ره) حمد و توحید را قرائت کنیم.

بحث ما در سوره مبارکه تکاثر و شاکله حیات دنیا بود. در این شاکله حیات دنیا تغیر و بی ثباتی را پیدا کردیم که ۵ وجه داشت؛ لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر.

و مطرح کردیم که این حیات وضعیتهش به گونه ای است که انسان را بی مقصد و پوچ (خفت موازین) می کند و بعد در این بین بحث علم را به عنوان عامل بهره مندی از دنیا و برون رفت ایمن از حیات مطرح کردیم. گفتیم؛ به دلیل اینکه علم خاصیتش وضوح و اکتشاف است یک نوع نورانیتی ایجاد می کند و انسان وقتی این نورانیت را در زندگی اش می بیند می تواند این تغیرها را ببیند و مقصد حقیقی اش که خدا و آخرت و حقیقت است را ببیند و بعد به طور طبیعی ثقلت موازین بشود.

علم با توجه به این ساحت یک جریان مثبت است و اگر مثبت نباشد به طور طبیعی در این شاکله غرق می شود. پس اگر انسان به سمت علم پیش نرود شاکله حقیقی اش را از دست می دهد.

دو بحثی که باید در ادامه مطرح کنیم شامل موارد زیر است:

۱) چگونگی دستیابی به علم است؛ که اسمش در قرآن «تعلمون»، «اعلموا» است به معنای به فعلیت رساندن علم در ظرفیت وجودی است یعنی علم در ظرف وجودی او ریزش کند.

۲) چگونگی رهایی از بی‌ثباتی و تغییر. در این جا «یقین» مطرح است.

وقتی می‌گوید (تعلمون علم یقین) یعنی علمی که انسان را به ثبات می‌رساند. یقین مقابل تغییر و بی‌ثباتی است. علم واسطه رهایی از آن تغییر است.

به سه واژه اصلی دست یافتیم:

۱) حیات دنیا

۲) تعلمون، علم

۳) یقین

جایگاه یقین دقیقاً مقابل حیات است و علم واسطه بین این دو است. این دو بحث جداست که نمی‌توان آن‌ها را با هم پیش برد. به نظرم بهتر است از یقین شروع کنیم بعد می‌توانیم دستیابی به علم را توضیح دهیم. در آینده اگر راجع به تفکر صحبت کردیم و تفکر نتوانست ما را از وضعیت متغیر به ثبات برساند اسمش تفکر نیست. مثلاً کسی برود علم توحید بخواند ولی از وضعیت بی‌ثباتی رها نشود اسمش علم توحید نیست. فکر می‌کنم که ابتدا و انتهایش را که بدانیم وسطش به طور طبیعی روشن می‌شود.

پس سوره مبارکه تکاثر یک وضعیت تغییر، یک وضعیت ثبات و یک وضعیت انتقال را بیان می‌کند و این مهم است که همه چه مؤمن و چه کافر به ثبات می‌رسند ولی برخی در این دنیا و برخی در آخرت. ثبات کافر وجود دارد ولی در حالت خفت موازین. بنابراین سوره تکاثر یک سرش در دنیا و یک سرش در آخرت است و در بستر آخرت همه به علم و یقین می‌رسند. می‌گوید: (کلا سوف تعلمون). ولی آن موقعی است که کار از کار گذشت است.

پس این بحث اول ما که اگر بخواهیم در یک گزاره یک خطی بنویسیم چنین می‌شود؛ خداوند انسان را با هیوط در وضعیتی متغیر به نام حیات دنیا قرار داده است که او باید با جوهره علم یا با نور علم از این وضعیت متغیر به وضعیت ثابت انتقال پیدا کند.

اگر چنین رخدادی اتفاق نیافتد همراه با تغییر دنیا، به پوچی می‌رسد، زیرا دست او از ثابت عالم که به آن حقیقت می‌گویند خالی است.

این بحثی است که می‌خواهیم برای معناشناسی تعریف یقین داشته باشیم. من در واقع مدت‌هاست که به بررسی معنای یقین پرداخته‌ام زیرا فهمیدم که معنای یقین بسیار مهم است، معنای ای هم که در این حیطة بوده‌اند جامع و کافی نبوده‌اند.

فعلا به بحث یقین می‌پردازیم و بعد بحث علم و چگونگی دستیابی به یقین را بررسی می‌کنیم. به هر حال علم سبب یقین است.

آن چه که در لسان روایات و قرآن درباره یقین داریم موارد زیر است:

- مقام یقین مقام انبیا و اولیای الهی است.
- افراد اهل یقین خیلی کم هستند، همانطور که می‌گویند بندگان شاکر کم‌اند بندگان اهل یقین هم کم‌اند. اینقدر کم‌اند که هر عارف عالم بزرگ را اهل یقین می‌گویند.

با توجه به آیات بنظر می‌رسد که این حرف‌ها درست هستند ولی خیلی دقیق نیستند. در روایات است که یقین لقب حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) است و اولیای خاص خدا. ولی از سوره نمل می‌توان فهمید که یقین نمی‌تواند فقط این باشد. با اینکه این موارد درست است. وقتی تحلیل کلی را می‌شنوید متوجه می‌شوید که با آن صحبت‌های دیگر منافات ندارد، ولی وقتی به ما می‌گویند یقین کو؟! نمی‌دانیم، نه از آن جهت که کم است بلکه از آن جهت که نمی‌توانیم تعریف کنیم و تبیین کنیم.

برخی دوستان دوره تدبر مکی مثل آقای چیت‌چیان هم روی بحث یقین کار کردند که خوب است ما را از نتایج آن بهره‌مند کنند.

۲۸ آیه در رابطه با یقین آمده است و به همین جهت معناشناسی یقین برایمان به نسبت سایر معناشناسی‌ها اختصاصی‌تر آمد. روش به این سبک است که آیات را براساس دسته‌بندی زیر بررسی می‌کنیم:

(۱) برخی بیان‌کننده مصادیق یقین هستند. نوعا حالت قید دارند؛ مثلا ما آیات را برای قوم یوقنون تبیین کردیم. یا می‌گوید: (بالاخره هم یوقنون). پس «باء» نشان‌دهنده آخرت وسیله‌ای برای رسیدن به یقین است.

برخی آیات ممکن است که در دو دسته باشند.

۲) آیات تبیین کننده سیر تحول یقین اند. للموقنون، نشان دهنده سیر تحقق یقین هستند.

آیات را که می خوانیم از همان ابتدا گزاره نویسی نمی کنیم، برعکس معناشناسی های قبلی مان. پس در ابتدا تنها آیات را تقسیم بندی می کنیم.

۳) معرفی کننده موقنون، به گونه ای ویژگی های فکری و صفاتی و باوری این افراد را نشان می دهد. همه آیاتی که «موقنون» و «یوقنون» دارند.

۴) معرفی کننده مراتب یقین؛ «حق الیقین»، «علم الیقین»، «عین الیقین».

۵) طلب یقین و انواع آن؛ «استیقان» و «مستیقن». در مورد علم چنین واژه ای نداریم، در مورد ایمان نداریم، ولی برای یقین داریم که طلب یقین است. استعلام (طلب علم) و استیمان (طلب ایمان) نداریم.

اولین کاری که باید کرد این است که تمامی تعاریف یقین را از تمامی کتب لغت به طور وافی و کافی استخراج کرد و مطالب مهمی است،

۱) یقین را به معنای از بین رفتن شک تعریف کردند.

۲) علم حاصل از نظر است.

۳) برخی گفتند که در کل قرآن و منابع دینی یقین را به خدا نسبت نداده اند، و چون خدا نظر و استدلال ندارد پس یقین ندارد بلکه علم دارد.

۴) یقین یعنی هر امری که اثبات و واضح شود یعنی به منطقه ثبوت و وضوح برسد. مثلاً می گویند اگر در نماز یقین داشتی ۳ رکعت خواندی که درست است.

در جامع روایی بسیاری از مواقع یقین به این معناست.

۵) یقین آرامش نفس است.

۶) کارکرد علم، «یقین» است. اعتماد و سکونتی که انسان به آن می رسد؛ پس خداوند یقین ندارد، زیرا برایش امکان ندارد که به واسطه علم به آرامش برسد.

۷) «موقن» کسی است که به چیزی بعد از حیرت و شک علم یافت. شاهد این مطلب آن است که یقین را مقابل شک گرفته اند.

برای ملائکه هم یقین معنا ندارد. پس یقین علم در نفس است.

ما در حال بررسی یقین در کتب لغت هستیم و ما می خواهیم یک مقداری این مطالب را ارتقا دهیم.

آقای مصطفوی از این تعریف استفاده می کنند: «علم استقرار یافته در علم، زیرا به واسطه سبب مشخصی آن علم قابل انهدام نیست، یعنی آنقدر استقرار یافته که منهدم نمی شود مثلا وقتی آب در یک حوض واقع شود و حوض آبش ثابت بماند می گفتند یقن الماء.»

هم چنین یقین خیلی در منطق مشهور است، یقینیات ۶ دسته اند: بدیهیات، مشاهدات باطنی، وجدانیت، تجربیات، متواترات و محسوسات (البته این ها معبرهای رسیدن به یقین اند و نه خود یقینیات). مثلا چرا این کار را انجام دادی؟ از بدیهیات است، بدیهی است که کار خوب را باید انجام داد.

هم چنین اینطور معنا کرده اند که حضرت علامه این را می گویند و به نظرم کاملترین تعریف است؛ «علم ثابت در نفس به گونه ای که شک پذیر نباشد و در آن طمأنینه باشد.»

۱) علم ثابت در نفس؛

۲) شک پذیر نباشد؛

۳) طمأنینه بیاورد.

یکی از دوستان ما دوقلو است، من یکی شان را دیدم، به یکی دیگر از دوستان می گویم که من فلانی را دیدم، او می گوید که مطمئنی؟ می گویم که بله، دو بار که از من بپرسد مطمئنی، من شک می کنم که کدامشان را دیدم. وقتی که ۲۰ بار بپرسد که مطمئنی، اگر من مطمئن باشم یقین است و باید حتما قابل سکونت و ثابت باشد. البته برخی علوم سکونت و آرامشی ایجاد نمی کنند پس اگر می گوید که یقین علم آرامش آور است پس علم خاصی حتما مدنظر است.

یقین از کلمه آرامی گرفته شده است که اصلش ایقون و ایقونا است. حضرت مصطفوی این را می گویند.

علم‌الیقین علم در مرتبه یقین است. عین‌الیقین مرحله‌ای است که تصمیم قطعی از آن صادر می‌شود. حق‌الیقین وقتی است که یقین به طور کامل جاگیر می‌شود و اعلی‌ترین حد یقین است.

یقین از عبودیت حاصل می‌شود زیرا عبودیت منیت‌ها را از بین می‌برد؛ از یقین یک باب افعال داریم که یوقن است تحقق یقین در فاعل داریم و همینطور استیقان داریم که طلب یقین است. این شد کلیت بحث یقین. جمع‌بندی بحث چنین است: جنس یقین، علمی است که به درجه بالا رسیده و از آن کار برمی‌آید.

حال آیات را بررسی می‌کنیم:

وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) سوره مبارکه بقره

وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۱۱۸) سوره مبارکه بقره

می‌گویند کسانی که علمشان به کار نمی‌رود و نمی‌دانند می‌گویند که چرا خدا با ما صحبت نمی‌کند یا برایمان آیه نمی‌فرستد. این حرف جدیدی نیست، قلب‌هایشان مشابه شد، ما به تحقیق آیات را برای کسانی که یقین دارند تبیین کردیم.

کسانی که به طور کامل می‌خواهند یقین را بررسی کنند، آیات را با مراجعه به قبل و بعدشان بخوانند به خاطر اینکه یک سلسله مراتب و مراحل را مطرح کرده که به چنین حرفی رسیده است مثلاً اگر کسی می‌گوید (لا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ) یعنی قبلش یک اتفاقاتی افتاده است و این‌ها بنی اسرائیل بودند و بسیار حس‌گرا، و اگر چیزی را نمی‌دیدند باور نمی‌کردند، این‌ها در حال طلب یقین هستند. این‌ها می‌گویند که پیامبر (صلی‌الله‌وعلیه‌وآله) اگر می‌گویی که خدا هست پس بگو که ما با او صحبت کنیم، مثلاً ما می‌گوییم که اگر خدا هست چرا حاجت ما روا نمی‌شود، این‌ها طلب یقین است و خدا می‌گوید که ما آیات را برای قوم یوقن تبیین کردیم.

و به خاطر تشابه قلوب، آیندگان هم کسانی هستند که چنین چیزی را طلب کنند. شباهت یک نوع شخصیت است. یعنی جهان بینی و تفکر و زندگی شان یک شکل است. همه آنها قساوت قلب دارند و حس گرا هستند.

کسی که حس گراست وقتی می گوئی خدا، می گوید: کجاست؟ نشانم بده تا قبول کنم.

به نوعی همه انسان ها به دنبال یقین هستند و همه اتفاقاتی که برای انسان ها می افتد در جریان همین طلبشان است. در واقع طلب یقین می کنند، طلب چیزی است که ظاهراً شبیه یقین است. (لا يَعْلَمُونَ كَوِّ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ) این مریضی یقین است، این سوال شبیه یقین است. می گوید که مگر تو نمی گوئی که خدا هست، پس نشانم بده.

این سخن هم در مورد «آخرت» به کار برده شده است. خدا خیلی وقت ها که از آخرت سوال شد کاری نکرد، ولی یک روزی داستان عَزِيز (علیه السلام) اتفاق افتاد. زمانی که مردم می گویند که اگر راست می گوئی نشانمان بده، خدا کاری نمی کند و باز هم بعد از آمدن یقین، خیلی ها قبول نمی کنند.

وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا (۱۵۷) نساء

بحث مسیح (علیه السلام) است.

خداوند قطعی می گوید که حضرت مسیح (علیه السلام) کشته و به صلیب کشیده نشده است و این متشابه است. یعنی تشابهات، نظام یقینی نیست. حتما کسانی که درباره او اختلاف دارند در شک و یقین اند و جز ظن را تبعیت نکردند. یقیناً هیچ کسی نمی تواند هیچ استنادی بر کشته شدن یقینی حضرت مسیح (علیه السلام) بدهد و این خبر وحی است.

در تفسیر المیزان نکته جالبی نوشته شده است.

ترجمه این آیه هم مهم است: «ما قتلوه یقیناً»

۱) یقیناً به طور قطع او را نکشتند.

۲) خودشان یقین ندارند که او را کشتند.

این نکته جالبی است که خودشان هم به طوری که یقین داشته باشند نکشند. که در ترجمه دوم که حضرت علامه قبول دارند یقین به معنای قطعا است.

«و چه بسا بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر مزبور به کلمه «ظن» برمی‌گردد و معنای جمله این است که یهودیان غیر از ظن، دلیلی بر عقیده خود ندارند، آن هم ظنی ناخالص که نمی‌توانند به پای آن بایستند و این معنا به فرضی که از نظر لغت، معنای ثابتی باشد، معنایی غریب است که لفظ قرآن را نمی‌توان بر مثل آن حمل کرد، زیرا استعمال کلمات غیر مانوس از هیچ فصیحی پسندیده نیست، تا چه رسد به قرآن کریم که فصیح‌ترین کلام است.^۱»

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۵۰) مائده

«حکم» به معنای یقین است. آیا انسان سزاوار است که به حکم خدا یقین داشته باشد.

«یوقنون» طبق لغتی که تا کنون خواندیم یعنی کسانی که اهل یقین‌اند.

اگر بخواهیم از همان اول لغت را چک کنیم نمی‌شود بلکه با لغتی که دانستیم آیات را طبقه‌بندی می‌کنیم و با دقت خاصی معنا را استخراج می‌کنیم. این مرحله مرحله تطبیق معنای اهل لغت با آیات است. یعنی باید بفهمیم که قبل از شروع، دیگران به چه تجربه‌ای رسیدند. می‌خواهیم ببینیم که چه جاهایی در تطبیق معنای اصلی را نمی‌دهد.

گاهی معنای لغت کفایت می‌کند اما در ضمن ذهن داشته باشیم که در چه جاهایی معنای لغت جواب نمی‌دهد.

یقین را گفتیم علم ثابت در نفس که موجب اطمینان می‌شود، حال وقتی در این آیه می‌خوانیم یوقنون یعنی کسی است که پیوسته یقین را جریان می‌دهد و هیچ موقعی نباشد که از یقین خالی باشد و اگر با این ترجمه جلو بروم می‌شود که بهترین حکم‌ها از قومی است که علم ثابت در نفسشان دارند و این موجب اطمینانشان می‌شود در حالی که در وجودشان در جریان است و این معنا در این آیه می‌تواند پذیرفته شود ولی در آیه قبلی چنین نیست، (و ما قتلوه یقیناً) یعنی آن‌ها علم نداشتند که خودشان هم خاطر جمع باشند که عیسی (علیه‌السلام) را کشتند زیرا بعد از کشتن عیسی (علیه‌السلام) هم به دنبال عیسی (علیه‌السلام) می‌گشتند. مثل اینکه دنبال یک فراری می‌گردید و مشابه‌اش را پیدا می‌کنید و تمام عمرتان دنبال این هستید که خودش کجاست.

۱. ترجمه المیزان، ج ۵، ص: ۲۱۸

واژه یقین در علم لغت معنایش بسیار اهمیت دارد، مثلا واژه علم نیز چنین است. حتما باید پیشینه را به خوبی لحاظ کنید. ما هر واژه‌ای که در می‌آوریم سعی می‌کنیم که طبق همان ساختارش پیش برویم، مثلا وقتی واژه تفکر را بررسی می‌کنیم به لغت رجوع نمی‌کنیم بلکه تفکر می‌کنیم تا به تفکر برسیم. ولی در مورد یقین رجوع به پیشینه مهم است. می‌خواهیم که معنای ما از معنای قبلی کمتر نشود.

آیات سوره انعام در حوزه یقین فوق العاده‌اند. شروع و امتداد و خاتمه آن‌ها بسیار جالب‌اند و برای کارهای تدبری مفیدند و حضرت علامه (ره) هم این آیات را خوب جا انداخته‌اند به نسبت سایر تفاسیر.

اگر کسی بخواهد یک بخشی از آیات قرآن را بدون سابقه ذهنی و به صورت امّی بخواند، این آیات توصیه می‌شود.

در سوره انعام بعد از تبیین شرک برای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، به آیه ۷۴ می‌رسد که ای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ابراهیم (علیه‌السلام) را به یاد آور، هنگامی که او به پدر خودش گفت که آیا بتان را به عنوان خدا اتخاذ می‌کنی؟ من، تو و قومت را در گمراهی آشکار می‌بینم، و آیه بعدی می‌گوید (وَ كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ (۷۵)، علت اینکه حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) پدر و قومش را در گمراهی می‌بیند این است که ملکوت آسمان‌ها و زمین را دیده است، در حالی که در تفسیر آمده است که آن زمان که حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) این سخنان را که می‌گوید کودک است. انگار یک کودک ملکوت را دیده است، و حالا وقتی پرستش بتان را می‌بیند تعجب می‌کند که یعنی چه؟ خیلی تعجب می‌کند وقتی می‌بیند که پدرش اصنام را به عنوان آلهه می‌داند.

اینکه آیه ۷۵ چرا اینجا آمده است را نمی‌دانم چون می‌توانست اول و آخر بیاید. (وَ كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ (۷۵)، در (و ليكون من المؤمنين)، واو یعنی اینکه «و این اتفاق افتاد». واو دلالت دارد بر اینکه یک سری اتفاقات دیگر بوده است که حذف شده و انتهایی‌ترین اتفاق همین یقین است و نشان می‌دهد که یقین محصول رؤیت است و غایت انسانی مثل حضرت ابراهیم (علیه‌السلام). این آیه به صورت خطی کل زندگی حضرت (علیه‌السلام) را می‌گوید، مثل اینکه حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) را در کل زندگی‌اش تبیین می‌کند.

آیات بعدی ظاهرا ربطی با قبل ندارند، و با «فاء» مرتبط می‌شود.

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ (٧٦)

این با اعتقادات حضرت ابراهیم (علیه السلام) نمی‌سازد، زیرا ربّ نمی‌تواند آفل و افول کننده باشد.

یکی یکی مطرح می‌کند و ان شاء الله روزی بحث خواهیم کرد. ۱۰ آیه را مطرح می‌کند تا به این آیه می‌رسد.

وَ حَاجَّةً قَوْمَهُ قَالَ أَ تَحْجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدْتَنِي وَ لَأَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَ فَلَا تَتَذَكَّرُونَ (٨٠)

و قوش با او به ستیزه برخاستند. گفت: آیا درباره الله با من ستیزه می‌کنید، و حال آنکه او مرا هدایت کرده است؟ من از آن چیزی که شریک او می‌انگارید، نمی‌ترسم. مگر آنکه پروردگار من چیزی را بخواهد. علم پروردگار من همه چیز را در بر گرفته است. آیا پند نمی‌گیرید؟ (٨٠)

این جا بحث خوف است و ربّ کسی است که باید راجع به آن نگران باشید.

وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَ لَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٨١)

این قدر وجه در این آیه است که انسان دیوانه می‌شود.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌گویند که چگونه من از آن چه که شما شریک قائل شدید بترسم، در حالی که لا تخافون انکم اشركتم بالله ما لم ينزل به عليكم سلطانا.

من و شما هر دو از هم توقع ترس داریم، من توقع دارم که شما از الله من بترسید و شما توقع دارید که من از آلهه تان بترسم. چطوری من بترسم از آلهه شما و شما از خدای من نترسید در حالی که سلطانی هم ندارید.

سلطان یعنی دلیلی که بتواند محکمه‌پسند باشد و فرد را بتواند نجات دهد، یعنی تعیین کننده است. مثلا یکی که پایین دار است و یک امضا از بالا می‌تواند او را نجات دهد. سلطان داشتن یعنی دلیلی دارد که کار از او بر بیاید و نتیجه‌اش هم امنیت است.

سوره مبارکه رعد همه‌اش راجع به اهل یقین است. اگر کسی بخواهد راجع به یقین کار کند این یکی از سوره‌های مرتبط است.

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَحَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (۲) رعد

لقاء رب را باید در معرض یقین داشته باشیم و این به واسطه آیات است.

وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (۹۹) حجر

می‌گویند که یقین به معنای «مرگ» است. یعنی تا دم مرگ عبودیت کن. برخی هم گفتند که خود یقین است.

قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴) شعراء

معرفی «رب» و «یقین به رب» با استفاده از مصادیق.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۳) نمل

وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴) نمل

استیقانی که از روی ظلم و علو است را بیان می‌کند یعنی خیلی از طلب‌های یقین به خاطر ظلم و علو است.

رکورد یقین تا اینجا به نسبت تعداد آیه‌اش در سوره نمل است.

فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بَنِيَّ يَقِينُ (۲۲) نمل

بحث هدهد است. یقین یعنی یک خبری که قطعی است.

وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۸۲) نمل

بحث اینکه آیات برای خیلی‌ها کار کرد یقینی ندارد ولی باید داشته باشد.

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ (۶۰) روم

معلوم است کسانی که سرستیز با اسلام دارند لایوقنون‌اند. یعنی این‌جا بدترین انسان‌ها لایوقنون‌اند. یعنی کسانی که پیامبران (علیهم‌السلام) را طرد و ذلیل و دور می‌کنند لایوقنون می‌داند. مثل اینکه مردم دو دسته‌اند یوقنون و لایوقنون.

طبق آیه ۶۰ یک خلایق ایجاد می‌شود. اگر شما نتوانید کاری کنید که یقین در ساحت آدم‌های معمولی نازل شود مجبورید که اغلب را لایوقنون بدانید پس بنابراین همه ما و اغلب انسان‌ها دشمنان رسولیم و خوارکننده و ذلیل‌کننده رسول شده‌ایم. پس باید یک فکری به حال یقین کنیم.

یقین نباید غایت غایت باشد. باید به گونه‌ای باشد که بچه ۷ ساله من هم یقین داشته باشد. اگر من بخواهم یقین را علم ثابتی بگیرم که در نفس باشد، پس همه لایوقن می‌شوند. من کی متوجه این موضوع شدم؟ وقتی که آیات اول گفت که (بالآخره هم یوقنون، ان الذین لایومنون بالآخره). یعنی یقین را هم تراز با ایمان گرفته است و نمی‌توان با معنای یقینی که تا اینجا در آوریم این آیات را خواند و به بهشت رفت.

وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعَمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۸۱) نمل

وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۸۲) نمل

این آیه یکی از نشانگان آخرالزمان است که دابه از زمین خارج می‌شوند و بعد همین ماجرا هم دودسته‌اند. یقین دارند و یقین ندارند.

وقتی مقابل این‌ها را مطرح می‌کند.

و در سوره نمل بین یقین و ایمان ارتباط در نظر می‌گیرد و مفهوم یقین را عملیاتی می‌کند که امکان جریان و جریان‌سازی برای یقین داشته باشد.

سوره نمل می‌شود سوره دستیابی به یقین.

در سوره مبارکه روم آیه وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لَأَكْفِنَكُم كُنُتُمْ لَأَتَعَلَّمُونَ (۵۶) آمده است، علم و ایمان دو سر یقین است. یعنی اگر ما در نهایت تعریفی از یقین دادیم باید بین علم و ایمان باشد.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) لقمان

در این سوره احسان با یقین مرتبط می شود.

وَ لَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ (۱۲) سجده
یقین برای همه حاصل می شود ولی بعد از مرگ. زیرا می گوید که (فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ). البته ممکن است که آن یقین، یقینی حقیقی نباشد.

رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِن كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) دخان

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۴) جاثیه

هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۲۰) جاثیه

وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لَأَرْبَبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنَّ نَظْنَ إِلَّا ظَنًّا وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ (۳۲) جاثیه

تا اینجا دو سوره ای که بیشترین میزان واژه یقین را داشتند یکی نمل است و یکی جاثیه.

آن چه که بایستی به یقین در بیاید حق بودن وعده خداست و هر آن چه در قرآن (لاریب فیه) است.

(وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ) یعنی ما نیازی به یقین به وعده الهی نداریم.

وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰) ذاریات

أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ (۳۶) طور

این آیه هم مهم است. مصادیق یقین است.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (۹۵) واقعه

این یعنی چه؟ این هم یک علامت سوال است که این «هذا» چیست؟ (انّ هذا) یعنی آیات قبل. از اول سوره تا اینجا همه اش حق یقین است.

شما گفتید که یقین علم ثابت در نفس است، حق یقین یعنی چه؟ حضرت علامه می گویند: کلمه «حق» به معنای علم است، اما نه تنها علم، بلکه علم به چیزی از آن جهت که علم با خارج و واقعیت مطابق است، (پس هر علمی حق نیست، آن علمی حق است که معلوم آن با واقعیت خارجی مطابق باشد، مانند علم به اینکه واحد نصف دو تا است) و «یقین» عبارت است از علمی که در آن نقطه ابهام و تردیدی نباشد، (بسا می شود افرادی ساده لوح به چیزی علم پیدا می کنند، و لیکن با مختصر تشکیک و وسوسه می توان علمشان را مبدل به شک کرد، چنین علمی علم یقین نیست) پس اینکه در آیه شریفه کلمه «حق» را اضافه کرد به کلمه «یقین» این اضافه به حسب اصطلاح اضافه بیانیه است، که خاصیت تاکید را دارد، و می خواهد وضع مضاف را بیان کند. و معنای آیه این است که: این بیانی که ما در باره حال طوایف سه گانه مردم کردیم حقی است که هیچ نقطه ابهام و تردیدی در آن نیست، و علمی است که با هیچ دلیل و بیانی نمی توان آن را مبدل به شک و تردید کرد.

حق یقین می خواهد که آن علم واقعی و قطعی، یقینی که یقین است. پس علمی که در آن نقطه ابهام و تردید نباشد. علمی درست شد که خارج از نفس انسان است.

یعنی همه قرآن یقین است. یعنی در وجود نازنین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) جمع است. پس علم ثابت در نفس است که در پیامبر (صلی الله علیه و آله) طمانینه ایجاد می کند و همه اش هست. پس در اینجا هم این تعریف کم نمی آورد. به هر حال ما باید حق را بگوییم.

وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ (۵۱) حاقّه

این سوره یک ظرافتی دارد که بعد از این آیات می آید که وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ حرف غیر حقی درش نیست. (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ (۴۴) لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۴۵))

وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزِدَّ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ (۳۱) مدثر

خیلی وقت‌ها در کتاب چیزهایی نوشته است که اهل کتاب باید طلب یقینشان را فعال کنند.

در این جا یقین را مقابل عدم شک می‌گیرد.

حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ (۴۷) مدثر

مرگ مدنظر است.

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينَ (۵) تکاثر

ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (۷) تکاثر

می‌خواهیم ببینیم که چگونه با دسته‌بندی می‌توانیم به یک تعریف برسیم. نمی‌خواهیم گزاره‌نویسی کنیم و فقط قصد داریم با دسته‌بندی به تعریف برسیم.

ساعت دوم

برای سلامتی خودتان و رزمندگان اسلام صلواتی بفرستید.

وقتی می‌خواهیم معنای واژه را بدست آوریم نباید این معنا عرف لغت را زیر سوال ببرد و تعارض داشته باشد. می‌توانیم برای یقین مصداق پیدا کنیم. آخرت، قرآن، حق، آیات، مرگ، نبأ از مصادیق یقین هستند. از لحاظ داشتن مصداق، یقین شبیه به کلمه ایمان است. از علم فاصله می‌گیرد.

سیر تحقق یقین عبودیت رب، توجه به آیات ربوبی، توجه به آخرت، رویت ملکوت آسمان‌ها و زمین است. موقنین بهره‌مند از صفات نماز، ایتاء زکات و ... هستند. انواع طلب یقین در موضوعات محکم و مورد تایید یا در موضوعات غیر محکم وجود دارد.

استیقان در سوره نمل آیه مهمی است.

فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱۳)

وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴)

از روی ظلم و علو با آیات ما جهد می‌کنند در حالیکه استیقان دارند. نفس‌هایشان را به یقین وا می‌دارند در رابطه با این آیات.

طلب یقین دارد اما معجزه می‌خواهد. وقتی خدا معجزه می‌آورد، تکذیب می‌کند. کسی که نمی‌خواهد خدا را بپرستد اما دنبال استدلال است! اگر استیقان در بستر ظلم و علو اتفاق بیافتد این آیات اتفاق می‌افتد.

قُلْ لَّا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۶۵)

بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلِ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا بَلِ هُمْ تَمُنُّونَ (۶۶)

«بل ادارک» یعنی سوال پرسیدن پی در پی از آخرت و شک داشتن به آن. سوال می‌پرسد از آخرت اما آیمان نمی‌آورد و دنیا طلبی دارد. کوچکترین ظلم و علو که در وجود انسان باشد هرگز به یقین نمی‌رسد.

علو یعنی برای خود شأنیت قائل شدن و این که انسان نخواهد حرف خدا را بشنود.

ظلم یعنی دنبال علم و معنویت و ذکر نبودن. ظلم از ظلمت می‌آید و علو از بلند مرتبه بودن.

ترکیب این دو می‌شود آمریکا. مجسمه حماقت محض در عالم. از جهتی همه‌کاره است و از جهتی پست و سخیف است. مثل این که یک نفر طیب نباشد و خود را طیب بداند. در ساختار این انسان اصلا یقین جاری نمی‌شود.

استیقان در اینجا مرض شایعی است. مثلا دونفر اختلاف زناشویی دارند و هیچ کدام کوتاه نمی‌آیند. به مشاور مراجعه می‌کنند ولی هر دو ظلم و علو دارند. در اینصورت اختلافشان عمیق‌تر می‌شود.

مشاوره باید اول تشخیص دهد که مراجعه‌کننده می‌خواهد راه پیدا کند یا می‌خواهد همانطور مثل قبل ادامه دهد. در دعوای خانوادگی و زندگی روزمره این آیه می‌درخشد.

یقین را طلب کردن: یقین موجودی خارجی و بیرون از انسان است.

وجود یقین وابسته به انسان نیست و موجودی خارجی است. یقین موضوع حق است. هر چه محکم و ثابت است یقین است. یقین جایی بکار می‌رود که محکم و ثابت باشد. برخلاف حیات دنیا که محکم نیست. امر محکم مانند خدا، آخرت، مرگ و...

یک وقت تعریف ما از یقین این است: یقین علم جازم در انسان است و چنین علمی در تغیر هم اتفاق می‌افتد.

وقتی دیگر تعریف ما از یقین این است: یقین در حوزه محکومات است نه متشابهات.

خدا احکامی را برای انسان بعنوان امور ثابت مشخص کرده که انسان می‌توان به آنها اتکا کند، این یقین است. دقیقا مثل مرگ.

تفاوت تقن (اتقان) و یقن (یقین): تقن همان یقن است در جایی که بحث علم برای انسان مطرح شود.

آن مقدار از توحید که انسان می‌تواند به آن دست پیدا کند.

«عذرا او ندرا» در سوره مرسلات یقین پیروزی حق بر باطل است. یقین ویژگی حقایق است. وقتی انسانی به حقایق متصل شود خودش می شود «موقن»، «یقین» و «حق‌الیقین».

در علم مصداق تعیین نمی کنیم ولی در یقین مصداق تعیین می کنیم. یقین را به خدا نسبت نمی دهیم چون چیزی غیر خدا وجود ندارد. برای انسان حق‌الیقین شدن امکان دارد. انسان یا مخلوقی که بغیر از ثابتات عالم چیزی در او نباشد. او قابل اتکا به غیب است. این می شود «الحاقه». یقین یعنی الحاقه. خدا حق است و الحاقه فعل خداست.

روز قیامت یقین محض است. کافر و مومن به یقین می رسند. ولی در آنجا یقین ثمربخش نیست. ما می توانیم از همین الان «یوقنون» شویم.

یقین طناب افتاده از عرش به زمین است که هر کس آن را بگیرد از تغیر نجات پیدا می کند. اهل یقین شدن راحت و مثل آب خوردن است. یقین قبل از ایمان است. ایمان یعنی اتکا. باید به یک وجود محکم اتکا کنی.

اولین کاری که باید برای بچه‌ها کرد این است که به آن‌ها یاد بدهیم چگونه امر ثابت ببینند.

به جای اینکه اول رابطه را بلند کنم، موضوعات ثابت را پیدا می کنم. هر چه متغیر است یقین بردار نیست. این که غیبت حرام است حکم خداست. هر چه بعدش اتفاق بیفتد حکم خداست و خیر است. چه عمرش کوتاه شود یا بلند شود.

با توجه به سیر تحقق یقین می توان گفت انسان می تواند یقین را در خود جاری کند. به این صورت که به امری یقینی توجه کرده و بتواند آثارش را در خود شکوفا کند. حتی به یقین امر شده است. (و اعبد ربك حتی یأتیک الیقین). یقین این آیه برای پیامبر به معنای مرگ است و برای ما به معنی ازدیاد یقین.

لازم است انسان به یقین رسیدن را به عنوان مقصد خود در نظر داشته باشد و مقدماتش را برای خود مهیا کند.

خدا یقین نداشتن را برای هیچ کس سزاوار ندانسته است و تکلیف عمومی است. وقتی تکلیفی عمومی است مقدمات، لوازم و آثارش ممکن است. مربوط به تعداد خاص نیست.

انسان می‌تواند مراتب مختلفی را برای امور یقینی تجربه کند. این موقعیت‌ها وابسته به مراتب خود انسان و مراتب ظهور حقایق است.

با توجه به «علم‌الیقین»، «عین‌الیقین» و «حق‌الیقین» می‌فهمیم که یقین مراتب دارد. مراتب دو عامل دارند. یکی اینکه مراتب ظهور حقایق در هر سنی یک معنا دارد و از طرفی مرتبه هر شخص هم متفاوت است. این که هر کس چقدر عمل صالح دارد.

بعضی وقت‌ها مرتبه علم‌الیقین از مرتبه عین‌الیقین بالاتر است. رسول به من امری می‌کند، علم پیدا می‌کنم که رسول از من چیزی خواسته است. می‌روم که اجرایش کنم اما نمی‌شود. علم در این جا مقدم است. انجام بده حتما می‌شود. علمش از عینش قوی‌تر است. من در این مرحله این قدر که به امر رسول اعتقاد دارم به چشم اعتماد ندارم. وقتی رسول می‌گوید می‌شود یعنی اینکه می‌شود. چون علم انسانی که بالاتر از من است و عین‌الیقین دارد از عین‌الیقین من بالاتر است. اگر وارد جهنم شدم و رسول گفت اینجا بهشت است، من هم می‌گویم اینجا بهشت است.

حکایت علم و عین به مرتبه نزول حقایق و مرتبه انسان وابسته است. به همین خاطر همیشه و پیوسته حکم اما به نظر من ترجیح دارد.

کسی که مؤمن می‌شود، اگر ولیّ الهی را بشناسد همیشه در عصمت است و اگر ولیّ را نشناسد همیشه در ضلالت است.

یقین عبارت است از نزول حقیقت. خود حقیقت نیست. اگر حق باشد می‌شود الحاقه. به همین دلیل یقین به خدا نسبت داده نمی‌شود.

اگر انسان در امور محکم یقین را طلب کرد مسیر «هدایت» را برگزیده است و اگر انسان در امور محکم یقین را طلب نکرد مسیر «گمراهی» را برگزیده است. لاجرم انسان باید مستیقن شود. مستیقن در امور حق نه در امور غیر حق.

خیلی از دعاها ما را به سمت استیقان منفی می‌برد. اگر استیقان به سمت امور متغیر برود منفی است. باید اعتقاد داشته باشیم که حقیقت ریزش کرده است و خدا انسان را رها نکرده است تا به یقین برسیم.

یقین برای کسانی است که اعتقاد به نزول حقایق در هر لحظه داشته باشند. سوره قدر پی اصلی یقین می شود!

همه یقین در سوره قدر است. حتی «مطلع الفجر» یعنی وقتی که به یقین رسیدیم.

یقین در آخرت عمومیت دارد. باید در دنیا به یقین برسیم. حقایق مثل روح حیات بخش هستند. یقین یعنی حقایق

نازل شده قابل طلب قابل رویت قابل ادراک. انسان می تواند حقیقت را ببیند.

«صبغه الله» یعنی رنگ و جلوه نازل شده خدا. یعنی رنگ حقیقت دیدنی است. هر جا یوقنون آمد باید یک کاری

بروز یابد. اقامه صلاه، ایتاء زکات و... را دربردارد.

نتیجه یقین ابراهیم (علیه السلام)، شکستن بت است. اگر بروزی بعد از یقین نباشد دیگر یقین نیست، استیقان است.

فرد بعد از جاری کردن یقین موقن می شود. چنین کسی شناسنامه یقین خداست. چنین کسی می شود اسوه مثل

حضرت ابراهیم (علیه السلام).

ابراهیم (علیه السلام) را بروز دادن، برای من می شود یقین. اسوه بودن ابراهیم در سوره مبارکه ممتحنه آمده است.

همه ما می توانیم اهل یقین باشیم وقتی خداشناسی می کنیم یا خدا را از خودمان راضی می کنیم یا خداپرستی

می کنیم. باید این قدر این یوقنون بودن در همه لحظات تکرار شود تا به موقن شدن برسیم. بدون یقین نمی شود کاری

انجام داد. هر چه یقین بیشتر شود بروزات انسان قوی تر می شود.

اختلال در طلب: من باید همیشه در کارهایم حکم خدا را و آخرت را طلب کنم و نتوانم طلب کنم.

اختلال در رویت: من در کاری نتوانم ثوابش را ببینم.

اختلال در ادراک: نتوانم فهم کنم.

اختلال در توجه: نتوانم یادآوری کنم.

این اختلال سبب بی بهره بودن از حقایق می شود و به شبه یقین متمایل می شود. طلب مثل بچه هر کاری بخواهد

می کند.

وقتی یقین شکست، تبدیل به «شک» می‌شود. شک یعنی تردید بددلانه و کوری نسبت به حقیقت. سوال می‌پرسد که مگر می‌شود هر لحظه به یاد خدا بود. این یعنی شک.

موضع گیری انسان نسبت به حقایق سه دسته است.

۱. حقایق را می‌پذیرد و از خود بروز می‌دهد. آن حقایق در زندگی‌اش حضور دارد. آثار اعتقاد به آخرت در زندگی‌اش مشخص است.

۲. فرد بطور کامل حقایق را نمی‌پذیرد. در پذیرفتن حقایق شک دارد. گاهی اعمالی دارد که نشان می‌دهد این حقایق هستند گاهی اعمالی دارد که گویا این حقایق نیستند. جریان یافتن حقیقت در زندگی‌اش بطور ناقص است. ایمان به حقایق موقتی و موردی است. ایمان عاریتی در روایات همین است.

۳. فرد خود را در مسیر خلاف حقایق قرار داده و به آن‌ها اعتنایی نمی‌کند و به آنچه حقیقت نیست توجه می‌کند و مبنای زندگی‌اش هستند. هر چه می‌بیند با این مبانی می‌بیند و قضاوت می‌کند.

هیچ انسانی نیست که بعد از ظهور «عقل» نسبت به حقایق بی تفاوت باشد. وقتی عقل برای انسان ظاهر شود یقین برای او ظاهر می‌شود. نسبت «عقل» و «یقین» مستقیم است. به میزان حاکمیت عقل، حاکمیت یقین هم هست.

پس انسان سه موضع می‌تواند داشته باشد.

- موضع همراه‌ستایی همه‌جانبه و همیشگی که «موقن» یا «یوقنون» نام می‌گیرد.
- موضع همراه‌ستایی موردی که «مستیقن» یا «یوقنون» نام می‌گیرد.
- موضع ناهمراه‌ستایی.

یقین: امور ثابت محکم قابل اتکا در زندگی که موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق می‌شوند و در او بروزات ثابت و حق‌مدارانه‌ای بوجود می‌آورد و تثبیت می‌کند.

مثلا مرگ، امر ثابت محکم قابل اتکا در زندگی که موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق می‌شوند و در او بروزات ثابت و حق‌مدارانه‌ای بوجود می‌آورد و تثبیت می‌کند.

اولین چیزی که هر انسانی می‌فهمد این است که مرگ حق است و سراغ همه می‌آید. وقتی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از دنیا رفت یعنی همه می‌میرند. مرگ ایشان، پایان همه شبهه‌ها درباره مرگ است.

(ماقتلوه یقیناً)؛ قتل عیسی (علیه‌السلام) امری یقینی نبود. می‌توان گفت اصلاً موضوع قتل مسیح (علیه‌السلام) امر وجودی نیست که حقیقت داشته باشد.

قتل مسیح (علیه‌السلام) ۲۰۰ سال بعد از عروج مطرح شد و این‌جا باید بینیم که قتل مسیح (علیه‌السلام) چه فرضیه‌هایی را برایشان ثابت می‌کرد که چنین موضوعی را مطرح کردند. کشته شدن ایشان امر ثابت قطعی نیست. برآیند این آیه این است که از قتل عیسی (علیه‌السلام) به دلیل یقینی نبودنش نمی‌توان استفاده‌ای کرد. در دین خیلی از مسائل قابل اعتنا و قابل بحث نیست. باید به محکومات توجه و اتکا کرد. (ماقتلوه یقیناً) را اگر حال بگیریم؛ مجال تطبیق مشخصات فرد با حضرت عیسی (علیه‌السلام) نبود. انجام یا عدم انجام قتل نمی‌تواند پایه‌ای برای استفاده‌های بعدی کرد. ایجاد تردید در قتل مسیح (علیه‌السلام) بوسیله خداوند باعث می‌شود که هر گونه استدلالی بعد از آن ویران باشد.

تعمیل در فرج امام زمان (عج) صلوات